

موانع فرهنگی تحقق صلح در افغانستان

رحمان‌علی جاوید*

چکیده

تصویب توافق‌نامهٔ بن در سال ۲۰۰۱ ارمنان‌آور صلح برای مردم افغانستان پنداشته می‌شد؛ اما حالا پس از گذشت ۱۸ سال دیده می‌شود که این انتظارات طوری که باید، به واقعیت تبدیل نشد. این که چرا صلح تحقق نیافت، نگارنده مدعی است که فرهنگ جامعهٔ افغانی مانع استقرار صلح در کشور شده است. تحقیق با رویکرد جامعه‌شناختی و با تلفیقی از روش کتابخانه‌ای، مشاهدات میدانی کیفی و مطالعات موردی انجام شده و در روشنی نظریات علمی در راستای هدف، به تجزیه و تحلیل گرفته شده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که فرهنگ موجود مشروعیت‌بخش ساختارهای ناعادلانه و آب‌شخور بسیاری از خشونت‌ها، ناامنی‌ها و ناآرامی‌ها در کشور است؛ فرهنگی که با ارزش‌های اصیل انسانی سازگاری ندارد و پاسخ‌گویی نیازهای انسان امروزی نیست. برون‌داد اجتماعی این فرهنگ، انسان‌هایی با اعتقادات سنتی، نژادگرا، مذهبی و فاقد دورنما است. برای رفع مشکلات فرهنگی راه‌کارهایی چون: تلاش برای آموزش فرهنگ صلح، سیاست‌گذاری فرهنگی، گسترش سطح سواد و آگاهی عامه و اتخاذ رویکرد صلح‌سازی مبتنی بر حقوق بشر پیشنهاد می‌شود.

واژگان کلیدی: فرهنگ صلح، منازعه، خشونت، صلح‌سازی، افغانستان، موانع

فرهنگی صلح.

* پژوهشگر و فعال صلح.

طرح مسئله

پس از سال ۲۰۰۱ با توافق‌نامه بن و طلوع نظم نوین سیاسی - حقوقی، افق جدیدی به روی مردم افغانستان گشوده شد. حکومت موقت با مشارکت سران اقوام شکل گرفت و زمینه را برای حکومت انتقالی و برگزاری لویه جرگه قانون اساسی فراهم ساخت. قانون اساسی مصوب ۱۳۸۲ با الهام از ارزش‌های دین اسلام، دموکراسی، حقوق بشر و حقوق شهروندی به تصویب رسید. با تصویب این میثاق ملی، ساختارهای سیاسی و حقوقی جدید مبتنی بر ارزش‌های مدرن تعریف و راه زندگی صلح‌آمیز را برای مردم افغانستان باز کرد. انتظار می‌رفت که با تعریف الگوهای ساختاری و حقوقی جدید از یک طرف و با راه اندازی تلاش‌های سیاسی هم‌چون: مشارکت اقوام در دستگاه نظام سیاسی، برنامه‌های توسعه‌ای، تأسیس شورای عالی صلح و مذاکره با مخالفین از طرف دیگر، صلح در افغانستان تحقق یابد؛ اما بعد از نزدیک به دو دهه تا هنوز این انتظار مردم برآورده نشده است و جنگ هم‌چنان ادامه دارد. این‌که چرا این همه تلاش‌ها به تحقق صلح نینجامید، گویای این حقیقت است که مشکل در بطن جامعه، یعنی در فرهنگ، وجود دارد. گرچند نقش عوامل بیرونی را نیز در ناآرامی‌های داخلی افغانستان نمی‌توان انکار کرد؛ اما در عین حال باید اعتراف کرد که فرهنگ رایج فاقد عقلانیت در جامعه، مجاری نفوذ عوامل بیرونی را در پیکر جامعه باز می‌گذارد؛ فرهنگی که حاملان آن دچار جنگ تصوراتی‌اند و گویا از خود و از زندگی بیگانه‌اند و بدون محاسبه نفع و ضررشان، بیش‌تر به دیگران و به گذشته فکر می‌کنند. در یک نگاه، جامعه از سه زیر سیستم سیاست، فرهنگ و اقتصاد متشکل است. اگر آن را به یک انسان تشبیه کنیم، سیاست اراده جامعه، فرهنگ فکر و اقتصاد اعضا و جوارح آن می‌باشد. اراده با فکر خواست خویش را پیش می‌برد و فکر برای اجرای منویات خود امکانات مادی را به کار می‌گیرد؛ از این‌رو، فکر به‌عنوان واسطه میان اراده و عمل از اهمیت زیادی برخوردار است. به این ترتیب، نقش فرهنگ در جامعه نقش کلیدی است؛ به‌گونه‌ای که سیاست از طریق فرهنگ عمل می‌کند و فرهنگ برای عمل از امکانات مادی و اقتصادی [برای رسیدن به هدف] بهره می‌گیرد (زاهد، ۱۳۹۱: ۱). بیان این نکته ما را وامی‌دارد تا به نقش مغفول‌مانده فرهنگ برای بهبود وضعیت جامعه و تحقق آرزوی صلح در کنار مسائل اقتصادی و سیاسی توجه کرد. هرگاه فرهنگ یک جامعه اعتلا حاصل کند، در راستای پاسخ به نیازهای اساسی مردم شکل گرفته باشد و در نقش الگوآفرینی موفق عمل کند، جامعه در مسیر سیاسی و اقتصادی مطلوب قرار گرفته و ارمغان آن صلح و توسعه خواهد بود. همین‌طور عکس قضیه نیز ممکن است. ناشادی مردم افغانستان و ناهنجاری‌های سیاسی و اقتصادی موجود ریشه در استیصال فرهنگی این جامعه دارد؛ فرهنگی که مردم را در وضعیت قربانی و فراق‌کنی، سلب اراده، فرار از مسئولیت، منازعه، نابسامانی و بن‌بست قرار داده است. جنگ‌های نافرجام،

بی‌سوادی و فقر از یک‌سو و تمرکز بر سیاست و بازی‌های سیاسی از سوی دیگر، دست به دست هم داده و به‌عنوان نیروهای تقویت‌کننده منفی اعتلای فرهنگی، پیشرفت و همزیستی مسالمت‌آمیز اجتماعی را به چالش کشیده، جامعه را دچار یک نوع عدم تعادل و سردرگمی ساخته، اقتصاد جامعه را از مسیر حرکت به سوی شکوفایی، صلح و توسعه به انحراف کشانیده و آن را در جهت تأمین منافع گروه‌های خاص اجتماعی سمت و سو داده است.

جا دارد تا برای واکاوی ریشه‌های مشکل، به جامعه و فرهنگ کنشگران اجتماعی مراجعه کرد. قدر مسلم این است که تحقق صلح در هر جامعه‌ای مستلزم زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی است؛ فرهنگ به‌عنوان یک حقیقت زنده و زاینده، نقش روح در کالبد جامعه انسانی را بازی کرده و مشروعیت‌بخش صلح و خشونت در جامعه می‌باشد. وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی یک جامعه متأثر از نوع فرهنگ رایج در آن جامعه می‌باشد. فرهنگ به‌عنوان یک متغیر مستقل بر مسئله صلح تأثیرگذار است. با توجه به جایگاه محوری فرهنگ در زندگی فردی و جمعی، نمی‌توان از نقش تعیین‌کننده آن در تحقق آرمان صلح در جامعه چندقومی افغانستان چشم‌پوشی کرد. توافق‌نامه بن یک گام مثبتی برای آوردن صلح در افغانستان تلقی می‌شد و با پی‌ریزی یک تهداب مشترک سیاسی، چشم‌انداز امیدوارکننده را برای همزیستی مسالمت‌آمیز مردم نوید می‌داد. این گام با تصویب قانون اساسی سال ۱۳۸۲ تقویت شد و استحکام بیشتری یافت؛ اما از آن‌جا که این مجموعه راه‌کارهای سیاسی و حقوقی-قانونی، با کاستی شناخت لازم و کافی از جامعه و فرهنگ مردم افغانستان مواجه بود، در جامعه جا باز نکرد و با شکست مواجه شد. با عنایت بر مطالب فوق در این جستار، موانع فرهنگی صلح در افغانستان با تمرکز بر ۱۷ سال اخیر ۲۰۰۲-۲۰۱۹ به بررسی گرفته شده است.

سؤال اصلی

موانع فرهنگی تحقق صلح در افغانستان چیست؟

تعریف مفاهیم

۱. صلح

در یک تعریف، صلح یک فرایند مشارکتی پویا و مثبتی است که در آن گفت‌وگو ترویج و منازعات در پرتو درک متقابل و همکاری حل و فصل شود (ملل متحد، ۲۰۱۹: ۲۴۳/۵۳/۸). در ادبیات علمی

مدرن، صلح در دو معنای «منفی» و «مثبت» به کار رفته است (رامزبوتام ات ال. ۲۰۰۵: ۴۰-۴۷). «صلح منفی» به نبود خصومت‌های مسلحانه، فیزیکی، احساسی و روانی، و «صلح مثبت» به نبود خشونت‌های ساختاری و فرهنگی اطلاق می‌شود (جان گالتونگ، ۱۹۷۶: ۴۱). صلح منفی نوع نگرش سنتی و بازتاب رویکردی حداقلی نسبت به صلح است؛ اما صلح مثبت گستره وسیعی را احتوا کرده و به معنای حضور عدالت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه است.

۲. فرهنگ

فرهنگ دربرگیرنده معارف، اعتقادات، هنر، حقوق، اخلاق، رسوم و تمام توانایی‌ها و عاداتی است که بشر به‌عنوان عضوی از جامعه کسب می‌کند (تیلور ۲۰۱۰: ۱۱۸).

۱. فرهنگ صلح

فرهنگ صلح مجموعه‌ای است از ارزش‌ها، نگرش‌ها، سنت‌ها، شیوه‌های رفتاری و سبک زندگی که بر اصول زیر استوار است:

- احترام به زندگی، پایان خشونت و ترویج اعمال صلح‌آمیز از طریق آموزش، گفت‌وگو و همکاری؛
- احترام به ترویج تمامی ارزش‌های حقوق بشر و آزادی‌های اساسی؛
- احترام به اصل حاکمیت، یکپارچگی ارضی و استقلال سیاسی ملت‌ها و خودداری از دخالت در موضوعاتی که اساساً درون حاکمیت بومی هر ملت است و مورد توافق سازمان ملل و قوانین بین‌المللی است؛
- تعهد به فصول توافق‌های صلح‌آمیز در منازعات؛
- تلاش برای یافتن نیازهای محیطی و توسعه‌ای نسل حاضر و آینده؛
- احترام به ترویج حقوق و فرصت‌هایی برابر زنان و مردان؛
- احترام به ترویج و توسعه درستی و راستی؛
- احترام به ترویج حقوق همه افراد در آزادی بیان، عقیده و اطلاعات؛
- هواخواهی از اصول آزادی، عدالت، دموکراسی، بردباری، همبستگی، همکاری، کثرت‌گرایی، تنوع فرهنگی و گفت‌وگو در تمامی سطوح جامعه (ناجی و مقدم، ۱۳۸۹: ۱۲۸-۱۲۹).

1. Ramsbotham et al.

2. Tylor.

۲. موانع فرهنگی صلح

منظور از موانع فرهنگی صلح، همان خشونت فرهنگی^۱ است و به آن جنبه‌هایی از فرهنگ اشاره دارد که خشونت مستقیم و یا ساختاری را معتبر و موجه جلوه داده و می‌تواند به‌عنوان عامل مخمل و برهم‌زننده صلح عمل کرده و در خدمت جنگ و خشونت قرار گیرد. ذکر این نکته مهم است که «فرهنگ‌های خشن» و به سخن دیگر، کل فرهنگ یک جامعه خشن بوده نمی‌تواند؛ ولی در هر فرهنگ جنبه‌هایی وجود دارد که زمینه‌های اعمال خشونت را فراهم کرده و خشونت‌ورزی در جامعه را توجیه‌پذیر و مشروع می‌سازد. این نوع خشونت، نمادها، تصویر دیکتاتور خودکامه، شعار علیه یک گروه نژادی و یا یک گروه اجتماعی و یا علیه زنان، پوسته‌های جنگ‌افروزان، صلیب، هلال و غیره را شامل می‌شود (نن‌هوف^۲ و جاوید، ۲۰۰۸: ۳۷). در این خشونت، گروه‌های خاص از جنبه‌های از فرهنگ نظیر دین، اعتقادات، زبان، هنر و حتی علوم هم‌چون: فلسفه، منطق و حساب به‌گونه‌ای بهره‌برداری می‌کنند که باعث مشروعیت‌بخشی به خشونت مستقیم یا ساختاری می‌شود. به سخن دیگر، در این نوع خشونت، فرهنگ سبب می‌شود تا خشونت - چه در شکل مستقیم یا ساختاری آن - به‌صورت رویه‌ای صحیح و شایسته - و حداقل غیر غلط - جلوه نماید (چایی‌چی^۳، ۲۰۱۳: ۷؛ گالتونگ^۴، ۱۹۹۰: ۲۹۱).

مروری بر نظریه‌های صلح

نظریه صلح جان گالتونگ بنیاد اندیشه

جان گالتونگ، جامعه‌شناس و ریاضی‌دان، ملقب به پدر مطالعات صلح در جهان، صلح را با متضاد آن یعنی خشونت تعریف می‌کند. از نگاه گالتونگ، خشونت «توهین قابل اجتناب به نیازهای اساسی است که مانع خودشکوفایی انسان می‌شود» (گالتونگ، ۱۹۸۸: b: ۲۷۲). تصور وی از خودشکوفایی ارضای نیازهای اساسی بشر اعم از نیازهای بدنی، زیست‌محیطی، اقتصادی و معنوی است و شامل

1. Cultural violence.
2. Nonhoff, Anna Deborah.
3. Chaeeci, Rasool Akbari.
4. Galtung.

چهار دسته: بقا، رفاه^۲ هویت^۳ و آزادی^۴ می‌شود (MPW، 2012: 1).

گالتونگ خشونت را در یک مثلث سه بعدی: مستقیم، ساختاری و فرهنگی می‌بیند. خشونت مستقیم، خشونت آسیب‌زا یا تهدیدکننده به آسیب‌رسانی است. در این نوع از خشونت، اعمال خشونت‌آمیز ممکن است جسمانی، نوشتاری یا گفتاری باشند و آسیب‌ها نیز جسمانی، روان‌شناختی، مادی یا اجتماعی می‌باشند (Jackman, 2001, 443). خشونت ساختاری «خشونت است که از ماهیت روابط سلطه میان واحدها ناشی می‌شود.» از خودبیگانگی، استعمار، استضعاف و استثمار از مفاهیم کلیدی هستند که در دل این رابطه وجود دارد (نوذر به نقل از گالتونگ، ۱۳۸۳: ۱). خشونت ساختاری با جریان‌های نظام‌مندی مرتبط است که طی آن‌ها ساختارها یا نهادهای خاص اجتماعی مانع از آن می‌شوند تا افراد استعدادها و قابلیت‌های بالقوه خویش را به طور کامل شکوفا سازند (گالتونگ، ۱۹۶۹).

خشونت فرهنگی عرصه نمادین-دین، ایدئولوژی، زبان، هنر، علوم تجربی و علوم رسمی (ریاضی و منطق)- است که برای توجیه ویا مشروعیت‌بخشیدن به خشونت‌های ساختاری و مستقیم استفاده می‌شود (گالتونگ، ۱۹۹۰: ۲۹۱). در این خشونت، گروه‌های خاص از جنبه‌هایی از فرهنگ نظیر دین، اعتقادات، زبان، هنر و حتی علوم هم‌چون: فلسفه، منطق و حساب به گونه‌ای بهره‌رسانی می‌کنند که باعث مشروعیت‌بخشی به خشونت مستقیم یا ساختاری می‌شود. به سخن دیگر، در این نوع خشونت، فرهنگ سبب می‌شود تا خشونت-چه در شکل مستقیم یا ساختاری آن- به صورت رویه‌ای صحیح و شایسته- و یا حداقل غیر غلط- جلوه نماید (Ibid, 1990: 291). با پنداشت صلح نقطه مقابل خشونت، می‌توان خشونت سه‌گانه فوق را نیز صلح مستقیم، صلح ساختاری و صلح فرهنگی قرار داد.

در مطالعات صلح جنبه‌های مشروعیت‌بخش فرهنگ به خشونت و جنبه‌هایی که در خدمت صلح مستقیم و صلح ساختاری قرار می‌گیرد، تمرکز می‌شود و این یعنی توجه به صلح فرهنگی. در واقع، همان طوری که خشونت فرهنگی با بیان توجیهات لازم در خدمت خشونت مستقیم و ساختاری قرار می‌گیرد، صلح فرهنگی نیز جواز و مشروعیت لازم را به صلح مستقیم و ساختاری می‌دهد (گالتونگ، ۲۰۰۴: ۱۱۴). به بیان دیگر، در اغلب موارد، جریان علی و معلولی خشونت از بُعد فرهنگی آغاز می‌شود و از طریق خشونت ساختاری به خشونت مستقیم می‌انجامد. بر این اساس، فرهنگ هم

1. Survival needs.
2. Well-being needs.
3. Identity needs.
4. Freedom needs.
5. Medical Peace Work.

می‌تواند با آموزش انسان وی را به استثمار یا سرکوب برانگیزد و یا آن را امری طبیعی جلوه دهد، یا اساساً نادیده بیانگارد و یا هم می‌تواند در خدمت مستدل‌سازی یا مشروعیت‌بخشی به صلح مستقیم و ساختاری قرار بگیرد (Ibid, 1999: 205).

نظریه صلح‌سازی لیبرال^۱

نظریه صلح‌سازی جدیدترین نسخه صلح لیبرال است و در دهه‌های اخیر، سازمان ملل و اتحادیه اروپا به‌عنوان پیشگامان ترویج و استفاده از صلح لیبرال بوده‌اند. در یک تعریف کلی، صلح‌سازی یعنی تلاش برای ایجاد نوعی فرهنگ صلح که در چارچوب آن ایستارها و رویه‌ها بر عدم خشونت، احترام به حقوق بشر و ترویج تساهل میان فرهنگ‌ها پایه می‌گیرد (گریفیتس، ۱۳۹۰: ۶۷۲). به لحاظ تاریخی، واژه صلح‌سازی در دهه ۷۰ میلادی توسط جان گالتونگ مورد استفاده قرار گرفت. منظور او در استفاده از این مفهوم، ایجاد ساختارهایی بود که بتوان به‌وسیله آن و با توجه به ظرفیت‌های بومی هر جامعه، از میزان منازعات و خشونت کاست و با حل ریشه‌ای موضوعات مناقشه‌برانگیز، به صلح پایدار دست یافت. نظریه صلح‌سازی رویکرد ویژه‌ای به منازعه دارد و بر چگونگی مدیریت و حل آن تکیه می‌کند. بر اساس تعریف رولاند پاریس^۲ (۱۹۹۷: ۵۵) «صلح‌سازی حمایت از ساختارهایی است که باعث تقویت صلح و تبدیل آن به صلح پایدار می‌گردد». بنا بر نظر سنس^۳ «صلح‌سازی چیزی جز بسط صلح لیبرالی در جوامع جنگ‌زده یا دچار منازعات عمیق نیست و بیانگر ترویج بیش از پیش ارزش‌های لیبرالی در مدیریت منازعات در جهان است.» عنصر مهم در چارچوب نظری صلح‌سازی، تمرکز بر مقوله صلح در کشورهای در حال توسعه است. در حقیقت، سیاست‌های توسعه‌ای به‌طور قابل توجهی سمت و سویی با موضوع و هدف مدیریت منازعات و پیش‌گیری از آن یافته‌اند؛ بنابراین، صلح‌سازی فرایندی است که استقرار صلح پایدار را تسهیل کرده و با رسیدگی به علل ریشه‌ای منازعات، به ایجاد آشتی و مصالحه میان طرف‌های درگیر پرداخته و می‌کوشد تا از طریق نهادسازی و دگرگون‌سازی ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، از بازگشت مجدد خشونت جلوگیری کند.

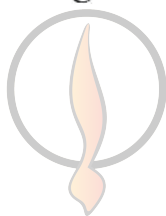
در چارچوب نظری صلح‌سازی، بازسازی ساختارها پس از منازعات باید به شکلی باشد که از منازعه دیگر در آن منطقه پیش‌گیری کند یا آن‌گونه که اسناد سازمان ملل می‌گوید، «برنامه صلح‌سازی پس از منازعات باید از بازگشت خشونت جلوگیری کند» (UN, 1992). به همین دلیل بود که پس از پایان جنگ سرد تغییرات عمده‌ای در سیاست کمک‌های توسعه‌ای به وجود آمد. اکنون این کمک‌ها با

1. Liberal Peace.
2. Ronald Paris.
3. Sens.

سیاست‌های امنیتی در کشورهای توسعه‌یافته کمک‌کننده پیوند خورده است؛ یعنی کمک‌های توسعه‌ای کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای در حال توسعه از وضعیت پیشین خارج و نقش و اهداف جدیدی برای آن تعریف گردیده است (یوین، ۲۰۰۰).

چهارچوب نظری

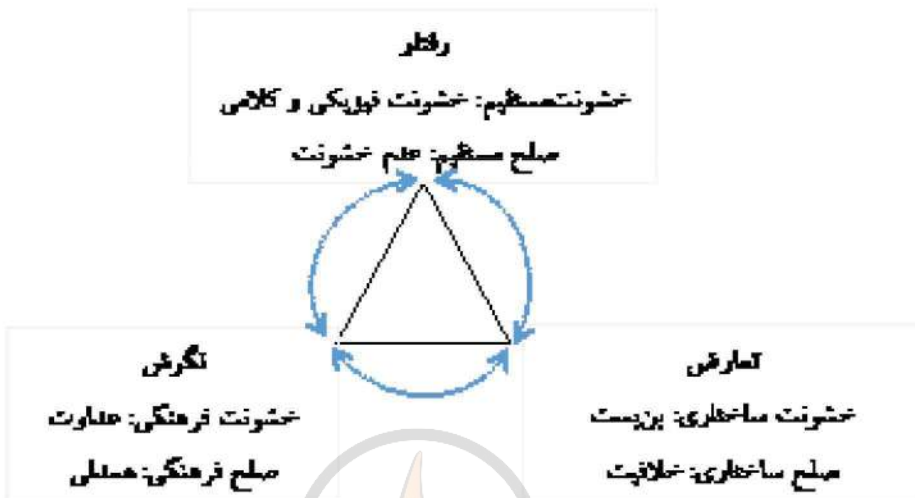
چهارچوب مفهومی این تحقیق، نظریه صلح فرهنگی جان گالتونگ انتخاب شده است. گالتونگ با تأکید بر رابطه بین همدلی، خلاقیت و عدم خشونت در رفتار انسانی اظهار می‌دارد: «صلح یعنی موجودیت ظرفیت برای تحول منازعه با استفاده از همدلی، خلاقیت و عدم خشونت در یک فرایند پویا و مستمر.» ایشان برای فهم منازعه از مثلث «نگرش^۱، رفتار^۲ و تعارض^۳» و مضامین مرتبط با حل آن‌ها استفاده کرده و منازعه و حل آن را هم‌چون پدیده جاندار می‌داند که چرخ‌های منطقی را طی می‌کند (گالتونگ، ۲۰۰۰: ۱۳). بر اساس شکل شماره ۲، در هر یک از زاویه‌های این مثلث، کلیدواژه‌ای را برای فهم کلی منازعه (عداوت، خشونت فیزیکی، بن‌بست) ارائه و برای هر یک گزینه بدیل را بر مبنای (همدلی، عدم خشونت، خلاقیت) پیشکش می‌دارد. در این مثلث، عداوت در سطح پیش‌فرض‌ها و نگرش روی می‌دهد و مقابل آن همدلی است؛ خشونت فیزیکی و کلامی در سطح رفتار مستقیم بروز می‌کند و نقطه مقابل آن، عدم توسل به خشونت یا حذف خشونت فیزیکی و کلامی است. بن‌بست نیز در واقع، حاصل ناسازگاری/تعارض و یا تباینی است که بین اهداف یا خواسته‌های طرفین به صورت ساختاری در سطح اجتماع وجود دارد و راه خروج از آن، خلاقیت است.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

1. Attitude.
2. Behavior.
3. Contradiction.
4. Johan Galtung.

شکل شماره ۱، مثلث نگرش، رفتار، تعارض



روابط بین زوایای این مثلث به شکل علی و معلولی است که به شش طریق می‌توان آن را تعریف کرد (Ibid, 1966:72).

- | | | | | |
|----------|---|-------|---|--------|
| ۱- نگرش | ← | رفتار | ← | تعارض؛ |
| ۲- رفتار | ← | تعارض | ← | نگرش؛ |
| ۳- تعارض | ← | نگرش | ← | رفتار؛ |
| ۴- رفتار | ← | نگرش | ← | تباین؛ |
| ۵- نگرش | ← | تعارض | ← | رفتار؛ |
| ۶- تعارض | ← | رفتار | ← | نگرش. |

تعامل بین زوایای مختلف آن همیشگی خواهد بود (دویت، ۲۰۰۶: ۶۹). طوری که هر آنچه در یکی از زوایا رخ دهد، بر زوایای دیگر نیز اثر خواهد گذاشت. منازعه در طول حیاتش سه مرحله را سپری می‌کند: (۱) مرحله قبل از خشونت؛ (۲) مرحله جریان خشونت؛ (۳) مرحله بعد از خشونت. برای متحول‌سازی منازعه، شناسایی دور زندگی آن دارای اهمیت ویژه می‌باشد (Ibid, 2008: 1).

1. Dudouet.

اگر از منظر خشونت‌زایی به این هندسه علی و معلولی بنگریم، بروز خشونت در هریک از زوایای نگرشی، رفتاری و تعارضی، باعث تشدید خشونت در زوایای دیگر خواهد شد؛ برای مثال: خشونتی که از زاویه نگرش شروع شود، می‌تواند به خشونت رفتاری منجر گردد و خشونت رفتاری هم به خشونت در مرحله تعارض یا بن‌بست. این همان پدیده‌ای است که عموماً از آن به صورت «خشونت، مولد خشونت است» یاد می‌شود. با توجه به تعامل آشکار بین زاویه‌های مختلف این مثلث باید خشونت را «سندروم شرارت‌بار مثلثی یا سه‌گانه»^۱ قلمداد کرد. او نتیجه می‌گیرد که برای مقابله با خشونت لازم است در حوزه صلح‌پژوهی نیز مثلثی سه‌گانه را در نظر داشت و «سندروم ارزشی مثلثی صلح»^۲ را ایجاد نمود (Ibid, 1990: 302).

از آن‌جا که صلح فرهنگی مجموعه‌ای از بینش‌ها درباره صلح است، گالتونگ در این مثلث بیش‌ترین اهمیت و اثربخشی را به زاویه نگرشی می‌دهد. در صلح‌آفرینی، باید پیش از هر چیز، بر این زاویه که شامل بیش‌فرض‌ها یا همان فرهنگ است، متمرکز شد. او فرهنگ را شبکه‌ای از مفاهیم، دیدگاه‌ها، عقاید یا الگوها در باب حقیقت، نیکی، راستی، زیبایی و تقدس پدیده‌ها می‌داند (Ibid, 2000: 33)؛ از این‌رو، هنگامی که از الگوسازی ارزشی برای صلح‌آفرینی سخن به میان می‌آید یا به شبکه مفاهیم و دیدگاه‌ها و اعتقادات درباره حقیقت، نیکی، راستی، زیبایی و تقدس پدیده‌ها اشاره می‌گردد یا درباره نگرش‌ها و پیش‌فرض‌ها و الگوهای رفتاری گفت‌وگو می‌شود، متون مقدس به موضوع کاملاً مرتبط تبدیل می‌شود. بر این اساس، می‌توان گفت که دین و متون مقدس دارای کارکرد فرهنگی است؛ زیرا متون دینی منحنی منبع بسیار مهم معرفتی، نگرش افراد را درباره هستی، انسان، محیط و خداوند شکل داده و معرف نوع نگرش و رفتار خاصی در افراد و جوامع انسانی می‌گردد (چایی چی، ۲۰۱۳: ۱۱).

با آنچه گفته آمدیم، موضوع درونی‌سازی فرهنگ صلح و مکانیزم‌های کنترولی آن نیز از اهمیت ویژه برخوردار است. با درونی‌شدن فرهنگ (در زمینه صلح) می‌توان مکانیزم‌های کنترولی آن را به شکل گرافیک به دو بُعد درونی و بیرونی، که بالترتیب هرکدام ابعاد مثبت و منفی می‌یابد، تقسیم کرد: در بُعد درونی، با درونی‌شدن فرهنگ در افراد، آثار مثبت آن به شکل وجدان یا نگرش مثبت و منفی / وجدان خوب و بد تجلی یافته؛ و در بُعد بیرونی، پاداش به‌عنوان سازوکار مثبت بیرونی و تنبیه به‌عنوان ابزار منفی بیرونی قلمداد می‌شود. درونی‌شدن^۳ بر کنش ژرف وجدانی در نظام فردی^۴، و نهادینه‌شدن^۵

1. A vicious triadic/ triangular syndrome.
2. A virtuous triangular syndrome of peace.
3. Internalization.
4. Conscience deeply-rooted in person system.
5. Institutionalization.

بر تنبیه/ پاداش عمیقاً نهادینه شده در نظام اجتماعی^۱ دلالت دارد. هردو در بروز طبیعی، نارمل و داوطلبانه عمل (نسبت به صلح/خشونت) کمک می‌کند. این بخش از علوم اجتماعی ابتدایی، صلح/خشونت فرهنگی و ساختاری را در محور برساخت تئوری علوم اجتماعی عمومی قرار می‌دهد (303: 199, Ibid). به این ترتیب، از یک سو پاداش‌دهی برای صلح و نیز ایجاد وجدان منفی نسبت به خشونت، فرد را به مقابله با خشونت وا می‌دارد و از سوی دیگر، در نظر گرفتن تنبیه برای اقدام به خشونت و نیز ایجاد وجدان مثبت نسبت به صلح، افراد و در کل جامعه را به تولید، حمایت و حفاظت از صلح فرامی‌خواند (چایی جی، ۲۰۱۳: ۱۰).

تحلیل موانع فرهنگی تحقق صلح

در پرتو نظریه خشونت فرهنگی گالتونگ، خشونت در افغانستان زمینه‌مند است و فرهنگ موجود ظرفیت بالایی برای تولید، توجیه و تمجید خشونت‌ها تحت نام‌های قوم، نژاد، زبان، سن، جنس، دین، مذهب و سمت و سو را از خود نشان می‌دهد. مشکلات و ضعف فرهنگی جامعه در اقتصاد، سیاست و لایه‌های مختلف اجتماعی بازتاب یافته و به خشونت‌های ساختاری و مستقیم مشروعیت بخشیده و وضعیت آنومیک در کشور را توجیه و تحقق روند صلح، پیشرفت و توسعه را به تأخیر انداخته است. تبعیض و تعصب، ماجراجویی، لجاجت، افراطیت، چرخش بر محور مشکل، بی‌اعتمادی، گذشته‌گرایی، قانون‌گریزی، انتقام‌جویی، حسادت و ورزی، نظم‌ناپذیری، مسئولیت‌گریزی، حماسه‌گرایی فاقد عقلانیت، زن‌ستیزی و خشونت‌ورزی علیه کودکان از جمله خصوصیات فرهنگی مردم این جامعه است که باعث مصرف انرژی، توان، وقت و دارایی‌های جامعه در جنگ و منازعات درونی گردیده و راه دست‌یابی به صلح و توسعه را سد کرده است. در ذیل سه مشکل عمده فرهنگی که در افغانستان موانع استقرار صلح شده است، بررسی می‌شود.

۱. فقدان همدلی^۲ و خلاقیت^۳ و ناباوری به اصل عدم استفاده از خشونت^۴

همدلی، خلاقیت و عدم خشونت، بن‌مایه‌های فرهنگ صلح را می‌سازد؛ عناصری که در روابط اجتماعی مردم افغانستان خیلی کم‌رنگ دیده می‌شود؛ به‌خصوص اگر این مسئله را فراتر از دایره ارتباطات خانوادگی، قومی و خویشاوندی، یعنی در دایره روابط و مناسبات بین‌القومی، بین‌الذهبی و

1. Punishment/reward deeply-rooted in social system.
2. Empathy.
3. Creativity.
4. Principal of Active Non-violence.

دینی مطالعه کنیم، مشکلات بیش تر ملاحظه می‌شود. غیبت فرهنگ همدلی و خلاقیت و عدم باور به عدم خشونت سبب شده تا افراد در واحدها و لاک‌های قومی، طایفه‌ای، مذهبی، دینی و جنسیتی شان گیر کرده و با کشیدن دیوارهای بلند به اطراف‌شان، فرصت برقراری ارتباطات، تعاملات، مناسبات و پیوندهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در سطوح مختلف با یکدیگر را فراموش کنند. کنش‌های غیر همدلانه و دسته‌بندی افراد به خودی و بیگانه باعث ایجاد یک فضای ناامن در روابط اجتماعی شده و پیدایش مسائل و کشمکش‌های کوچک را با در آمیختن به پدیده غیرت و سوء تفاهم، رنگ و بوی سیاسی و حیثیتی بخشیده و حل منازعات ولو اندک را با بن‌بست مواجه ساخته و چه‌بسا آن را به یک خشونت کلان و غیر لازم تبدیل کرده است. تبعیض و تعصب قومی، زبانی، مذهبی و جنسیتی از یک سو و نبود مهارت‌های مذاکره، میانجی‌گیری، مصالحه، حکمیت و بی‌باوری به سیستم تأمین عدالت از سوی دیگر، مانع اظهار همدلی و خلاقیت بین مردم افغانستان شده و مبادرت به عدم خشونت را به‌عنوان یک اصل در حل منازعات اجتماعی و سیاسی با مشکل مواجه ساخته است. فقدان عنصر همدلی، مانع احساس دلسوزی و ایجاد درک متقابل بین افراد شده و به طرف‌های منازعه یک نوع احساس خودحق‌بینی به وجود آورده است؛ احساسی که هر طرف خود را حق به جانب دانسته و جانب مقابل - غیر از خود و گروهش - را متعرض و باطل می‌شمارد. این مشکل سبب شده تا افراد نتوانند خود را در وضعیت‌های مختلف به جای یکدیگر قرار دهند و مشکل را از زاویه دید همدیگر ببینند و برای حل آن به گفت‌وگو بنشینند.

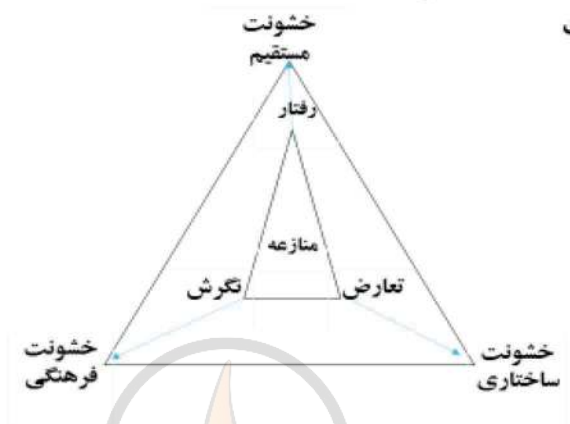
یک مثال واضح در این زمینه تن ندادن گروه طالبان به مذاکره برای حل منازعه افغانستان است؛ منازعه‌ای که در جریان ۹ سال اخیر (۱ حمل ۱۳۸۸ - ۱ حمل ۱۳۹۶) تنها تلفات ملکی آن به ۶۴۱۰۴ نفر رسیده^۱ (کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، ۱۳۹۷: ۷)؛ اما با این وصف، گروه طالبان با دولت افغانستان برای حل منازعه آماده گفت‌وگو و مذاکره نیست و هنوز به مرحله‌ای نرسیده که تصور کند ادامه جنگ بی‌فایده است.

ضمناً، تجربه جنگ‌های طولانی مدت گذشته درون‌قومی و بین‌قومی و نبود حکومت و حاکمیت قانون، روی هم رفته تأثیرات منفی بیش تری را بر جا گذاشته و با سخت‌ساختن موضع مردم در مقابل یکدیگر، اظهار درک متقابل، همدلی، خلاقیت و عدم خشونت بین گروه‌های هویتی مختلف را در نطفه

۱. از کل رقم تلفات فوق، ۲۳۱۳۰ نفر (۳۶٪) آن‌ها کشته و ۴۰۹۷۴ نفر (۶۴٪) شان زخمی شده‌اند که از این میان ۴۷۷۹ نفر آن (۷.۵٪) زن، ۱۱۴۶۵ نفر (۱۷.۹٪) آن طفل و ۳۳۵۱۶ نفر (۵۲.۳٪) آن مرد بوده است. هویت ۱۴۳۴۴ قربانی که ۲۲.۳٪ را شامل می‌گردد، نامعلوم ثبت گردیده است. گروه‌های مخالف دولت عامل ۶۹.۸٪ کل تلفات و نیروهای دولتی و حامیان بین‌المللی آن عامل ۱۰.۷٪ کل تلفات در ۹ سال گذشته بوده و عامل ۱۹.۵٪ باقی‌مانده تاکنون شناسایی نگردیده است.

خفه کرده و سبب پیدایش این مشکل در افراد اقوام شده که هر قوم خود را قربانی و محروم تلقی کند و گروه/قوم طرف مقابل را متعرض و قربانی کننده حقوق خود بداند.

شکل شماره ۲، صورت تطبیقی منازعه و خشونت



در جوامع دارای فرهنگ صلح وقتی منازعه‌ای رخ می‌دهد، مردم برای حل منازعه‌شان از خلاقیت، همدلی و عدم خشونت کار می‌گیرند؛ اما در جوامع با فرهنگ خشونت که در آن همدلی و خلاقیت در آن غایب است، وضعیت به خشونت گراییده و به جنگ تبدیل می‌شود.

فرهنگ جامعه افغانستان، فرهنگ برآمده از دل جنگ است. جنگ همان‌گونه که ساختارها و شکل و شمایل فیزیکی جامعه را دچار سوء شکل ساخته، فرهنگ و روان افراد جامعه را نیز تخریب کرده است.

تأسیس ۱۳۹۴

۱. بسته و سنتی بودن جامعه

بسته بودن و سنتی بودن جامعه افغانستان دومین عامل چالش برانگیز بر سر راه صلح در کشور تلقی می‌شود؛ زیرا فرهنگ سنتی و بسته به‌عنوان مانعی در برابر پذیرش عناصر و مؤلفه‌های فرهنگ مدرن قرار می‌گیرد. سنتی بودن و اثرهای حاکمیت سنت بر تمام لایه‌های زندگی انسان افغانی محسوس است که در ذیل به مواردی از آن اشاره می‌شود.

۱-۱. حاکمیت سنت بر روش زندگی: مواردی چون گذشته‌گرایی؛ پیروی از آداب، رسوم و عنعنات پیشینیان؛ انجام بسیاری از مراسم و مناسک از روی عادت و بی‌چون و چرا؛ غیبت تفکر انتقادی؛ انتخاب و شدت احترام به شیوه‌های زندگی سنتی به ارث رسیده از گذشتگان؛ و کارکرد سنت

به‌عنوان عامل اصلی نظارت اجتماعی به جای قانون، پذیرش و اجرای عدالت غیر رسمی به جای عدالت رسمی را می‌توان از نشانه‌های حاکمیت سنت بر زندگی مردم افغانستان برشمرد. آینده برای جامعه سنتی ما همان خبری است که گذشتگان ترسیم کرده‌اند. در جامعه، عمل فرد و گروهی مورد تأیید و تصدیق است که به پیروی از رسوم و رفتار گذشتگان باشد، خواه انجام و تکرار این اعمال و رفتار پاسخ‌گوی نیازهای عصر ما باشد یا نباشد.

۲-۱. حاکمیت سنت بر بینش‌ها و گرایش‌ها: انسان افغانی پیش‌تر از آن‌که معطوف به آینده و در راستای حل مشکلات زندگی، تأمین رفاه، آزادی، کرامت و نیازهای اساسی خویش فکر کند، گویا در یک حالت خودناشناسی قرار گرفته و بیش‌تر به گذشته فکر می‌کند که از مصادیق آن همانا تلاش برای شادکردن ارواح گذشتگان و حفظ و احیای سنت‌های اجتماعی-فرهنگی گذشته است. ترس از مرگ سراپای جامعه و انسان سنتی افغانی را تسخیر کرده و همین مسئله مهم‌ترین عامل گردهم‌آوردن مردم در زندگی در واحدهای قوم، قبیله و طایفه محسوب می‌شود. مبادرت به اجرای مراسم و مناسب مذهبی، خیرات کردن و مرده‌داری یکی از محوری‌ترین دغدغه مردم را تشکیل می‌دهد. شاید به‌ندرت چیزی به اندازه مرگ و میت عامل گردهمایی مردم گردد. شکل‌گیری اتحادیه‌های قومی، صف‌کشیدن‌های طولانی برای تشیع جنازه، فاتحه‌گیری پر جمع و جوش و پر مصرف در یک فضای رقابتی، گویای این حقیقت است. فضای سنتی جامعه به سیاست‌مداران کمک کرده تا نفوذ خویش را در بین مردم از همین مجاری حفظ نمایند.

۳-۱. حاکمیت سنت بر عقل: افغانستان یک جامعه پر از احساسات و عواطف است. خردورزی و استفاده از عقل در آن خیلی کم‌رنگ است. عقلانیت در این جامعه عقلانیت سنتی و تفسیری است؛ عقل‌ورزی تنها در دایره سنت جواز حرکت دارد، نه فراتر از آن. برخورد احساسی-عاطفی بر تمام ابعاد زندگی اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی زندگی فرد و جامعه سایه افکنده است. جهت‌گیری‌ها در عرصه سیاست و قانون نیز احساسی است. به نظر می‌رسد که مردم افغانستان عقل را تعطیل اعلام کرده و می‌خواهند که راه آینده را با سنت‌های گذشته پیمایند. در این جامعه، به جای این‌که سنت‌ها عقلانی باشد، عقلانیت سنتی است. به جای این‌که سنت‌ها در مطابقت به عقل پویا و نیازهای متغیر انسان تفسیر شود، برعکس عقل و نیازهای انسان در گرو سنت‌ها قرار گرفته و محدود نگهداشته شده است.

۴-۱. حاکمیت سنت بر روابط و شبکه‌های ارتباطی: سنت به‌مثابه پدیده‌ای تقدس‌یافته، تسلسل میان نسل‌ها را از گذشته تا به حال برقرار کرده است. پیوند نسل امروز با نسل‌های پیشین از طریق

اشتراک سنت‌ها (قومی، زبانی، مذهبی، افسانه، جادو و اسطوره) بازیابی می‌شود. روابط بیش‌تر بر مبنای پیوندهای خونی و خویشاوندی و به‌شکل عرفی و شفاهی حاصل می‌شود، نه بر مبنای قانون، مقررات و عقلانیت. به دلیل سنتی بودن جامعه، اعتماد و ارتباطی که در اجتماع به دنبال سنت‌ها و روابط فردی و خویشاوندی حاصل می‌شود، خیلی محکم‌تر از روابط و اعتمادی است که بر اساس رسمیات ایجاد می‌شود. از همین‌روست که حاکمیت روابط بر ضوابط در جامعه ما می‌چربد. «کلمنتز» در این خصوص بیان می‌دارد که «در جوامع سنتی و درگیر منازعه، اعتمادی که به دنبال روابط شخصی ایجاد می‌گردد، ممکن است با اهمیت‌تر از رویه‌های پاسخ‌گویی بوروکراتیک باشد. به عقیده کلمنتز لازم است به اشکال پاسخ‌گویی سنتی که خارج از فهم و برداشت متعارف تمویل‌کنندگان از پاسخ‌گویی است، توجه شود. مفهوم تکلیف اخلاقی و پاسخ‌گویی بین افراد در چارچوب روابط قومی و خویشاوندی و دیگر روابط عرفی می‌تواند به اشکال دیگری وجود داشته باشد. این امور علی‌رغم دیدگاه متعارف تمویل‌کنندگان صرفاً منابع فساد نیستند؛ بلکه می‌توانند منشأ رفاه و امنیت اجتماعی باشند.» (صحرايي به نقل از کلمنتز، ۲۰۰۹: ۵).

۵-۱. نظام آموزش نیز تحت تأثیر سنت‌ها و قرائت‌های سنتی قرار گرفته است. به یک نمونه آن به کتاب تعلیم و تربیه اسلامی صنف یازده معارف می‌توان اشاره کرد که با تأثیرپذیری از عقلانیت سنتی به نگارش درآمده است. در صفحه ۱۳۴ این کتاب، آیه ۳۴ سوره نساء با این مضمون انتخاب شده است: «و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید، نخست پندشان دهید و بعد در خوابگاه‌ها از ایشان دوری کنید و اگر تأثیر نکرد و در اخیر بزنید ایشان را بسیار به نر می‌اگر مفید بود. پس اگر شما را اطاعت کردند، دیگر بر آنها هیچ راهی برای سرزنش مجوید که خدا والای بزرگ است.»

درست است که این آیه‌ای از قرآن مجید است؛ اما انتخاب آیات برای شاگردان باید بر اساس نیازمندی‌ها و مشکلاتی باشد که جامعه از آنها رنج می‌برند؛ جدای از این‌که هر آیه از خود شأن نزول و مناسبتی دارد و مفهوم کامل خود را در آن سیاق خاص افاده می‌کند. شاگردی که هیچ دانشی از علم تفسیر و هیچ درکی از پیچیدگی‌های تأویل نصوص ندارد، با خواندن این آیه مشروعیت لت و کوب را از آن برداشت می‌کند. در جامعه‌های مثل افغانستان که پدیده لت و کوب و شکنجه زنان در آن عام است و خشونت علیه زن به حیث یک معضل اجتماعی قربانیان بی‌شماری می‌گیرد، مضمون این درس نه تنها کمکی به حل این معضل نمی‌کند؛ بلکه آن را مشروعیت نیز می‌بخشد و تغییر آن را ناممکن می‌گرداند.

۶-۱. زاد و ولد بیش‌تر: به دنیا آوردن فرزندان بیش‌تر در جامعه سنتی یک نوع افتخار برای خانواده‌ها

و افراد پنداشته می‌شود. این باور که سنگینی فرزندان را زمین می‌بردارد، روزی آن‌ها را خداوند پاک می‌دهد، در روز بد- در جنگ‌ها- در غلبه بر دشمن کمک می‌کند، و علاوه بر این امت اسلامی هم زیاد می‌شود، از جمله مشوق‌ها برای به دنیا آوردن فرزندان بیش‌تر است. فرهنگ سنتی مسئله تنظیم خانواده را به‌عنوان نوع گستاخی در برابر خواست خداوند می‌داند. هم‌چنان سنت‌گرایان معتقدند که فرزندان بیش‌تر پس از مرگ واجبات دینی انجام‌ناشده والدین (نماز، روزه، خمس...) را جبران کرده و با گرفتن مراسم فاتحه، دادن نذر و نیات در راه خداوند، از گناه والدین کاسته و راه ورود آن‌ها را به بهشت هموار می‌سازد.

محصول جامعه و فرهنگ سنتی، انسان سنتی است. اگر فرهنگ را عامل معنابخش در زندگی و پاسخی به رفع نیازها و این‌که چه کسی هستیم بدانیم، سنت‌های موجود نمی‌توانند پاسخ‌گوی خواسته‌ها و نیازهای عقلانی ما در عصر حاضر باشد. حالا «اگر فرهنگ را پاسخی به پرسش «ما چه می‌خواهیم» در نظر بگیریم، تقابل بنیادین بین تفکر سنتی و مدرن در تعیین خواسته‌ها و نیازهای ما پدیدار می‌شود. فرهنگ در معنای Culture که اصولاً ابداع تفکر مدرن است، در پی پاسخ به خواسته‌ها و نیازهای انسان مدرن است. مهم‌ترین خواسته و مطلوبش، تغییر حداکثری و سازش حداقلی است؛ درست نقطه مقابل اساسات تفکر سنتی. خواسته و نیاز انسان سنتی یا همان خواسته پدران و اجداد وی است یا نیازی که به طرز استعلایی توسط خدا، قضا و قدر، محیط و غیره تعیین و تعیین یافته است. بدین ترتیب، انسان سنتی بیش‌تر سازش‌پذیر است و در پی وفق دادن خود با طبیعت و سنت؛ در حالی که انسان عصر مدرن سعی دارد تا طبیعت را مطابق خواسته‌های خویش وفق دهد.» (کوثری و سرفراز، ۱۳۹۴: ۹۴).

ارزش‌ها و باورها در جامعه سنتی بیش‌تر از آن‌که بر اصول انسانی و حقیقت دینی استوار باشد، بر جادو، اسطوره، خرافه و افسانه استوار است. جوامع سنتی از درون دچار تعارض و تناقض‌اند؛ زیرا از یک‌طرف سنت‌ها را رها کرده نمی‌توانند و از طرف دیگر سنت پاسخ‌گوی نیازهای جامعه نیست.

بنیاد اندیشه

این که سنت‌ها چگونه باعث پیدایش منازعه و خشونت در جامعه می‌شود، به قضیه قتل فرخنده به‌عنوان مثال اشاره می‌شود؛ قضیه‌ای که از یک‌سو جدال سنت و تجدد و از سوی دیگر روح خشونت‌زای جامعه سنتی را به نمایش می‌گذارد.

حتماً قتل فجیع فرخنده، دختر ۲۷ ساله، را به تاریخ ۱۳۹۳/۱۲/۲۸ توسط جمعی از مردان خشمگین در حضور نیروهای پلیس در شاه دوشمشیره ولی در مرکز شهر کابل به اتهام آتش‌زدن قرآن به خاطر دارید. «قربانی ابتدا با مشت و لگد، لت و کوب شد؛ سپس با سنگ، چوب، خشت و با زجر و شکنجه

غیر قابل وصف به قتل رسید و از بام ساختمان به پایین انداخته شد. جسد قربانی در مراحل بعدی زیر موتر شده و در فاصلهٔ دوصد متر با کمال بی حرمتی لگدمال و کش شده و بالاخره در داخل دریای کابل سوزانده شد.» فردای آن روز جسد فرخنده خلاف عرف و سنت‌های رایج، توسط زنان در حضور رسانه‌ها انتقال و به خاک سپرده شد. کار در این‌جا خاتمه نیافت؛ پس از خاک‌سپاری فرخنده، فعالان حقوق زن، نهادهای جامعهٔ مدنی، حقوق بشر و هم‌فکران راه‌مدنیت برای هفته‌ها به جاده‌ها ریختند و در مقابل قتل فجیع فرخنده تظاهرات‌هایی را به راه انداختند؛ اما در مقابل، از همان ابتدا برخی علما و سنت‌گرایان قتل فرخنده را ستودند؛ بعضاً سکوت اختیار کردند؛ بسیاری‌های دیگر گرد هم آمدند و به‌صورت سازمان‌یافته و دسته‌جمعی در مقابل نهادهای جامعهٔ مدنی با شدت تمام صف‌آرایی کردند و با توسل به احساسات سنتی مردم صریحاً به حکومت، نهادهای مدنی و زنان هشدار داده و از قتل فرخنده قباح‌زدایی کردند.

با برشماری نکات زیر در قضیهٔ قتل فرخنده می‌توان مصداق جدال سنت و مدرنیته را برجسته ساخت که به نحوی صلح اجتماعی و استقرار صلح بر اساس ارزش‌های مدرن چون: دموکراسی، حقوق بشر و جامعهٔ مدنی با چالش مواجه می‌سازد.

۱. بر اساس فرهنگ مدرن، اولاً، کشتن انسان به‌خاطر دین جایز نیست و ثانیاً، این‌که زجرکشی و قتل‌های خودسرانه قابل قبول نیست؛ اما در فرهنگ سنتی که در افغانستان نیز حاکمیت دارد، افراد خود می‌توانند در مسند قضاوت بنشینند و به‌خاطر خدا و دین، انسان را به‌صورت غیر قانونی بکشند.

بنیاد اندیشه

۲. در فرهنگ مدرن اگر کسی مرتکب اهانت به دین شود و آن اهانت در قانون نیز جرم پیش‌بینی شده باشد، آن‌گاه مجرم - پس از تکمیل پروسهٔ تحقیق - توسط محکمهٔ با صلاحیت، بر اساس قانون، جزا داده می‌شود؛ در حالی که در فرهنگ سنتی هرکسی خود را در مسند قانون و قضاوت قرار داده و به‌ویژه در مسائل دینی خود را در مقام پلیس، سارنوال، قاضی و جزادهنده قرار می‌دهند.

۳. در فرهنگ مدرن، زن به‌مثابهٔ انسان برابر با مرد شناخته شده و تکریم می‌شود؛ در حالی که در فرهنگ سنتی، زن موجود پست (کم‌عقل، ناقص، ضعیف، شیطان‌صفت، وسیلهٔ عیش و نشاط مرد، وابسته و ملک مرد، موظف به انجام کارهای خانه) دانسته می‌شود.

۴. در فرهنگ مدرن و فرض «انسان برابر» برای زن و مرد، تمام حقوقی که مرد مستحق آن است، زن نیز واجد و مستحق آن است؛ در حالی که در فرهنگ سنتی چنین نیست.

۵. در فرهنگ مدرن از مطلق‌گرایی، انگارهٔ حق مطلق و باطل مطلق در زندگی اجتماعی اباورزیده می‌شود؛ در حالی که فرهنگ سنتی به دور حق و باطل مطلق و سازش‌ناپذیری می‌چرخد.

خلاصه، می‌توان گفت که فرخنده قربانی فرهنگ سنتی جامعهٔ افغانی شده؛ یعنی در حقیقت قاتل فرخنده صرفاً چند نفر نه بلکه حاصل تفکر و کنش سنتی کل مردم افغانستان است. در این زمینه نه تنها قتل فرخنده را می‌توان مثال زد؛ بلکه ده‌ها قضیهٔ دیگر هم چون سنگ‌سارها، محاکم صحرايي، قتل‌های ناموسی و غیره همه روزه رخ می‌دهد و ما شاهد آن هستیم؛ بنابراین، تقابل دو فرهنگ سنتی و مدرن بود که گروه‌های سنتی و مدنی را در رویداد قتل فرخنده به رویارویی کشاند. صف‌آرایی روحانیون در برابر جامعهٔ مدنی در واقع هشدار رویارویی سنت و مدرنیته بود که اولی خود را نماد و مدافع ارزش‌های کهن جامعهٔ دینی - سنتی می‌داند و دومی نماد ارزش‌های نو جامعهٔ بشری (اخلاق، ۱۳۹۴: ۱). قضیهٔ قتل فرخنده را اگر رسانه‌ها و سازمان‌های مدنی به مسئله تبدیل نمی‌کردند، مردم عام و حامیان سنت آن را یک امر عادی تلقی کرده و از آن‌جا که عمل کشتن به نام دین انجام شده بود، امر مسکوت و توجیه‌پذیر شمرده می‌شد.

۲. غیبت تفکر و تجربهٔ دموکراتیک

اساساً، دموکراسی محصول عقلانیت است؛ اما طلوع آن در جامعهٔ جنگ‌زده و سنتی افغانستان در سال ۲۰۰۲، دقیقاً زمانی بود که مردم افغانستان از یک‌سو تا دیروز آن تحت رژیم تمامیت‌خواه و مطلق‌گرای طالبان و پیش‌تر از آن بالترتیب تحت رژیم کمونیستی و شاهی زیسته بودند و از سوی دیگر جامعهٔ دچار گسست‌های قومی، مذهبی و جنسیتی بود؛ چنان‌که گویی دموکراسی به شکل طفل نارس در این کشور به دنیا آمد و مردم در این زمینه نه پیش‌زمینه‌های فکری داشتند و نه تجربهٔ دموکراتیک. با این حال، دموکراسی به‌عنوان مظلوف در ظرفی به نام جامعهٔ افغانستان قرار گرفت؛ ظرفی که به آن رنگ و بوی قومی، مذهبی و بومی داد.

مواردی چون: فرهنگ سیاسی محدود؛ نبود الگوهای دموکرات برای دموکراسی، مردسالاری، قوم و مذهب‌گرایی، تقابل سنت و مدرنیته و ارائهٔ قرائت‌های ناسازگار از دین با دموکراسی را می‌توان از جمله مشکلات جدی بر سر راه تحقق دموکراسی و صلح اجتماعی - فرهنگی در کشور برشمرد؛ مثلاً رهبران گروه طالبان با استفادهٔ ابراری از ارزش‌های سنتی و به‌عنوان گروه سنت‌گرا و رادیکال، از آن‌جا که کشور را اشغال‌شدهٔ امریکا می‌دانند، خواهان برقراری امارت اسلامی است؛ بنابراین، ارزش‌های نوین مندرج در قانون اساسی و سیستم زندگی مدرن را نپذیرفته و به جنگ متوسل می‌شوند. گرچه در افغانستان ضمانت‌های خوبی در قانون اساسی برای دموکراسی و تمثیل ارادهٔ ملت وجود دارد و مادهٔ

چهارم قانون اساسی قوی‌ترین پشتوانه برای دموکراسی است و این که مشروعیت حاکمیت نظام باید از طریق رضایت و مشارکت مردم فراهم گردد؛ اما با وجود ضمانت‌های قانونی، هنوز بنا بر دلایلی چون: (۱). آمیختگی دین و سیاست؛ (۲). بی‌سوادی و برداشت سطحی از دموکراسی؛ (۳). برخورد ایدئولوژیک با مفاهیم و تلقی دموکراسی به‌عنوان ارزش وارداتی؛ (۴). برخورد گزینشی با دین و استفاده از آن علیه دموکراسی، مجموعه عواملی است که پذیرش ارزش‌های متعالی دموکراسی و قانون اساسی را برای مدیریت وضعیت اجتماعی-سیاسی در افغانستان با مشکل روبه‌رو ساخته است. در ذیل به یک مورد مطالعه که بیانگر ارائه قرائت ناسازگار از آموزه‌های دین با دموکراسی است اکتفا می‌شود.

یکی از احادیث و روایاتی که از پیامبر (ص) رسیده، این است که پیروان خویش را به رعایت سنت فراخوانده است؛ اما برخی‌ها این روایت را به‌گونه‌ای تأویل نموده‌اند که حاصل آن جز ایجاد تضاد مذهبی و فرقه‌ای چیز دیگر نخواهد بود؛ به‌طور مثال: در متن درسی یکی از مؤسسات تحصیلات عالی آمده است: «در حدیث‌های متعددی می‌خوانیم که پیامبر اسلام مسلمانان را از تفرقه و چندحزبی [!] به‌شدت برحذر داشته، و مسیر تحزب و فرقه‌گرایی را گمراهی و آتش دوزخ پیش‌بینی کرده است: «أن هذه الأمة علی ثلاث و سبعین فرقة کلها فی النار إلا واحدة؛ قالوا: من هی؟ قال: من کان علی مثل ما علیه أنا و أصحابی»؛ این امت بر هفتاد و سه گروه تقسیم می‌شود که تمام این گروه‌ها به استثنای یکی آن مستحق دوزخ‌اند، و این گروه نجات‌یابنده گروهی‌اند که بر راه و روش پیامبر (ص) و یاران گرامی وی بوده باشند.» (محمدی، ۱۳۹۴: ۱۳).

این نگارش از چند جهت قابل توجه است. جهت اول دغدغه نفی تفرقه و رسیدن به وحدت که البته در جای خود قابل قدر می‌باشد. آنچه در این زمینه قابل توجه است، این است که به نظر نمی‌رسد وحدت در یک جامعه با نفی کامل تکثر ارزش‌ها و باورهای متکثر ممکن باشد. تفاوت‌های سلیقه‌ای و جهت‌گیری‌های سیاسی در هر جامعه - چه جامعه اسلامی و چه جامعه غیر اسلامی - به اندازه‌ای متفاوت و مختلف است که برقراری وحدت از مجرای ایجاد تماثل و همانندی غیر ممکن و حتی غیر عقلانی است. از طرف دیگر، به نظر نمی‌رسد که جوامع چندحزبی از نظر سیاسی دارای وحدت و اجماع ملی نباشند. بسیاری از نظام‌های حال حاضر دنیای مدرن بر پایه تعدد حزبی اداره می‌شوند و حتی در نظام تک‌حزبی به دلیل سقوط به دامن توتالیتاریسم نکوهیده و قابل سرزنش می‌باشد و جوامع دموکراتیک آن را به سان مرگ دموکراسی و حقوق شهروندی می‌دانند.

جهت دوم این است که در نظام سیاسی اسلام هم به نظر نمی‌رسد که کسی به چنین استنباط قطعی رسیده باشد که تحزب در اسلام منع شده است. همه می‌دانیم که اصحاب پیامبر (ص) در زمان خود آن حضرت، پایه‌های مکتب رأی و حدیث را ریختند که بعداً تبدیل به جنبش‌های سیاسی و فقهی گردید.

پیامبر (ص) نیز با آن مخالفتی نورزید. از جانب دیگر، توحید از مجرای حاکمیت اصول اعتقادی واحد و کانونی محقق می‌شود، نه از طریق یکسان شدن ارزش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی؛ زیرا ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی و اجتماعی در مرتبه بعدی است و تعدد ارزش‌های سیاسی و اجتماعی هیچ مابیتی با اصول اعتقادی واحد ندارند. این که دسته‌ای به عقل ارزش بیش‌تر قایل هستند و دسته‌ای به نقل، هیچ‌کدام نمی‌تواند توحید، نبوت و معاد را نادیده انگارند. این که کسی طرفدار نظام شاهی است یا دموکراسی، مشروطه و یا جمهوری، با اصول اعتقادی اسلام مخالفتی ندارد. از همین جهت است که به نظر می‌رسد نفی تعدد حزبی از جانب دوم، در این نگارش قابل توجه است.

این برداشت که در میان مذاهب کلامی و فقهی موجود، یکی از مذاهب نجات‌بخش بوده و سایر مذاهب باطل و گمراه‌کننده است، پیامدهای خطرناکی بر جامعه بر جا می‌گذارد. برای برخی افرادی که اطلاعات دینی آن‌ها از حد آموزش تقلیدی نماز و روزه فراتر نمی‌رود، به معنای صدور حکم تکفیر برای پیروان سایر مذاهب، به جز مذهبی که خودش را بر آن طریق یافته است، می‌باشد. شاهد مثال در این زمینه پیش‌فرض‌های فرهنگی گروه وحشت‌افکن داعش است؛ یکی از افراطی‌ترین گروه اسلامی جزم‌گرا و افراطی که به زعم خودشان، مذهب‌شان را بر حق دانسته و دیگر فرقه‌های اسلامی را باطل و کافر تلقی کرده و با توسل به خشونت در صدد ترویج عقیده و سیطره‌شان بر سایر گروه‌های اسلامی و غیر اسلامی است.

به همین ترتیب، البته به درجه‌های مختلف - با شدت و حدت کم‌تر و بیش‌تر - سایر فرقه‌های دیگر اسلامی نیز هریک به زعم خودشان معتقدند که بر حق هستند؛ اعتقادی که سبب می‌شود تا هر گروه به تأسی از اعتقادات‌شان، خود را والاتر و مقرب‌تر به خداوند احساس کنند و دیگران را فروتر بدانند. همین ایده سبب ایجاد برتر‌نگری و فروتر‌نگری یکی نسبت به دیگری شده و روی هم‌رفته، سبب ایجاد تبعیض و تعصب و بروز منازعه و خشونت در بین آن‌ها گردیده و همزیستی مسالمت‌آمیز را به چالش کشیده است. این گونه پیش‌فرض‌ها، از یک‌سو فرقه‌های مذهبی اسلامی را در درون جوامع خودشان و از سوی دیگر با دیگران غیر از دین و مذهب خودشان، دچار مشکل ساخته است.

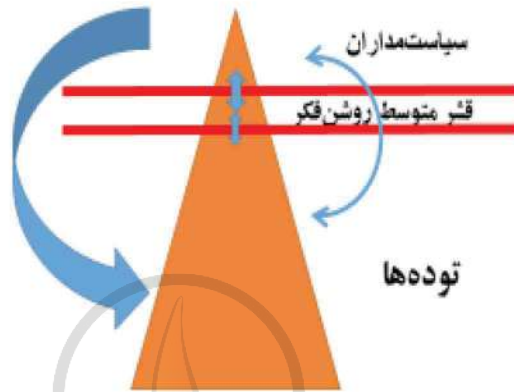
۳. سطح سواد پایین و کمبود قشر متوسط آگاه

در افغانستان از یک‌سو سطح بی‌سوادی بالاست و از سوی دیگر قشر متوسط روشنفکر، نهادها و سازمان‌های مدنی در آن بسیار کم است. در یک جامعه جنگ‌زده که از یک‌سو قشر متوسط آگاه و کنشگران مدنی آن کم است و از سوی دیگر اکثریت مردم آن بی‌سوادند، شب و روز دغدغه تأمین احتیاجات و امنیت را در ذهن دارند، در این حالت فکر کردن به ارزش‌های والای دموکراسی و حقوق

بشر دشوار است. چنین شرایط، مانع بر سر راه صلح و دموکراسی است.

شکل شماره ۳. کمبود قشر متوسط و بی‌سوادی چالشی بر سر راه صلح

چالش صلح‌سازی در افغانستان



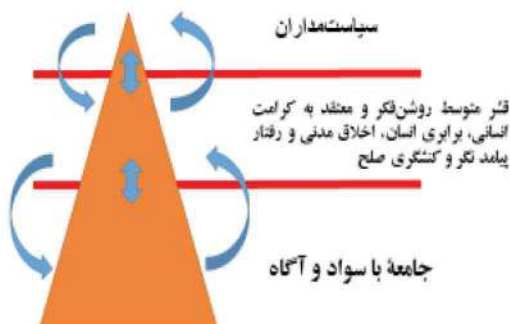
بر اساس برخی گزارش‌ها نزدیک به ۸۰٪ مردم افغانستان بی‌سوادند. این پدیده از چند جهت تأثیرات منفی در روند جامعه‌پذیری سیاسی و ناکامی مهار بحران قومی افغانستان بر جای گذاشته است: تداوم بخشیدن روح خشونت؛ انعطاف‌ناپذیری و تعصب؛ بسته و جزم‌گرا حفظ کردن جامعه قومی قبیله‌ای افغانستان؛ تضعیف کردن روابط اقتصادی، تعامل اجتماعی، خویشاوندی فرهنگی و شکل‌گیری حس مشترک؛ عدم رشد آگاهی و توسعه شعور سیاسی توده‌ها از جمله پیامدهای بی‌سوادی در این کشور شمرده می‌شوند (واعظی، ۱۳۹۲).

زمانی که در جامعه سطح بی‌سواد زیاد باشد و کنشگران مدنی کم باشند، آن‌هم در شرایطی مثل افغانستان که از یک‌سو از ناحیه داشتن یک حکومت متقدر ملی دچار چالش است و از سوی دیگر مردم جنگ‌های قومی و فراقومی را تجربه کرده و از درون دچار گسست‌اند، در آن صورت سیاستمداران با استفاده از نیرنگ‌های زیادی می‌توانند توده‌ها را در جهت منافع خودشان سوق داده و اغوای‌شان کنند.

وضعیت زمانی به نفع صلح تغییر می‌کند که برعکس شکل شماره ۳ که نمایان‌گر وضعیت کنونی افغانستان از لحاظ سواد و آگاهی است، مردم به‌صورت مؤثر باسواد، آگاه و از افکار مدنی برخوردار شوند.

در یک جامعه تحصیل کرده و آگاه، افراد با کنش عقلانی تر در زندگی فردی و اجتماعی خویش وارد عمل می‌شوند. افراد با محاسبه سود و زیان، کنترل زندگی شخصی و اجتماعی خویش را به دست می‌گیرند. در این صورت، اهداف به صورت فردی و مثبت دنبال گردیده و وضعیت هم عقلانی تر و صلح آمیزتر می‌شود.

شکل شماره ۴، جامعه با سواد و آگاه: جامعه یاری دهنده صلح



یک جامعه‌ای با سطح سواد بالا و کنشگران مدنی فعال می‌تواند جلو عوام‌فریبی سیاستمداران را بگیرد؛ چرخش نخبگان را به وجود آورد؛ در پرتو آگاهی و انجام محاسبات عقلانی، کنش‌ها و انتخاب‌های آگاهانه انجام دهد؛ منابع متعدد قدرت را خلق کند؛ و روی هم رفته با سهم‌گیری و مشارکت در کلیه تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی، شرایطی را به وجود آورد که در آن نفع همه افراد نهفته باشد و با تلاش مستمر و با اعتقاد به تقسیم منابع قدرت، معرفت و ثروت به صورت برابر برای همه بر اساس اصول شهروندی از طریق وضع قوانین، مقررات و مکانیزم‌ها در تحقق صلح اجتماعی کمک کند. این امر می‌تواند که در ایجاد تعادل اجتماعی، استقرار نظم و امنیت و پایه‌گذاری یک جامعه انسانی عادلانه‌تر و در کل به تحقق یک جامعه شهروندی و صلح آمیز یاری رساند.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

شکل شماره ۵، مدل نظری چالش‌های فرهنگی صلح در افغانستان



نتیجه‌گیری

فرهنگ اصلی‌ترین حوزه اجتماع و نشان‌دهنده شکل و ماهیت حرکت جامعه و بیانگر ارزش و اقتدار آن است. فرهنگ با ساختن ذهنیت فردی و جمعی، شکل‌دهنده رفتارها، کنش‌های اجتماعی، ارزش‌ها و هنجارهای فردی و اجتماعی است و در قالب رفتار آحاد جامعه تبلور می‌یابد. نقش فرهنگ در جامعه به نقش سیستم معافیت در ارگانیزم زنده می‌ماند. سیستم معافیت از طرفی زمینه و امکان فعالیت و کارکرد درست هر یک از اجزا و عناصر موجود زنده را فراهم می‌آورد و از طرف دیگر، از نفوذ عوامل مخل سلامت ممانعت کرده و در صورت ورود، با آن‌ها مقابله و بدین ترتیب ادامه حیات سالم موجود زنده را تأمین می‌کند. همان‌طور که مهلک‌ترین بیماری برای موجود زنده تخریب سیستم معافیت آن است، خطرناک‌ترین بیماری برای یک جامعه نیز بیماری فرهنگی است (شرف‌آباد و زمانی، ۱۳۹۲: ۱۰۳).

با اذعان بر چنین نقش حیاتی فرهنگ در زندگی انسان، آنچه در افغانستان بدیهی است، این است که بر مردم این کشور با تجربه بیش از ۴۰ سال جنگ و خشونت، آسیب‌های فراوان فرهنگی وارد آمده است. جنگ همان‌گونه که سیاست و اقتصاد را صدمه زده، به عین میزان و بلکه بیش‌تر از آن، فرهنگ به‌مثابه سیستم معافیت جامعه را دچار فروپاشی ساخته است. ساده این‌که جنگ‌های طولانی‌مدت فرهنگ جامعه، یعنی فهم، شناخت، رعایت و پاسداری از ارزش‌های انسانی، اخلاقی، قانونی و عرف پسندیده‌ای جامعه، را از بیخ و بُن سست کرده و اینک اثرات ناشی از مشکلات فرهنگی بر کل دیگر

سیستم‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مشهود است و مردم افغانستان را در یک حالت «فروپاشیدگی فرهنگی» قرار داده است. جنگ‌های طولانی و بی‌سودی از یک‌سو، ناکارآمدی رژیم‌های حاکم و فقدان سیاست‌گذاری فرهنگی از سوی دیگر، مردم افغانستان را با استیصال فرهنگی روبه‌رو ساخته و در نتیجه آن‌ها را از انسانیت و ارزش‌های متعالی انسانی دور کرده و در معرض کنشگری فاقد تأمل و معنا، واگرایی، جنگ، خشونت و ناآرامی قرار داده است.

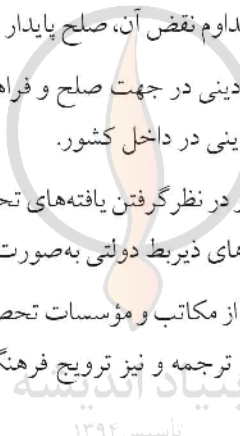
روی‌هم‌رفته، فرهنگ موجود فرایند شکل‌گیری یک جامعه شهروندی مبتنی بر رعایت کرامت انسانی، زندگی عقلانی-ارزشی و حکومت قانون را با مانع مواجه ساخته است؛ فرهنگی که قوم‌گرایی و مذهب‌گرایی، نابرابری جنسیتی، خشونت علیه زنان و کودکان، مصرف‌گرایی و تبعیض را مشروعیت بخشیده است. از این میان، پرداختن به مسئله قوم‌گرایی و مذهب‌گرایی از آن‌جا مهم است که بخش اعظم فرهنگ مردم بر مبنای ارزش‌های قوم و مذهب شکل گرفته و مجاری نفوذ عوامل بیرونی نیز از همین مجرا در کشور باز گردیده؛ لذا محل آستن خشونت‌های سیاسی را با استفاده از فرهنگ با دینامیزم منطقه‌ای و بین‌المللی در حد بالایی محتمل می‌سازد. محتوای فرهنگ موجود در خیلی از موارد وارداتی و متأثر از برساخته‌ها و سیاست‌های کشورهای منطقه است. قاعده‌بازهای سیاسی مبتنی بر قومیت و مذهب، موجودیت جزایر قدرت بر پایه‌های قومیت و مذهب را تقویت کرده و حتی شکل‌گیری حکومت مرکزی ملی و مقتدر را با ناکامی روبه‌رو نموده است. در فقدان تابش دستگاه حکومتی برای تمام گروه‌های هویتی مختلف به شکل یکسان، جامعه دچار گسست بیش‌تر شده می‌تواند. دو پدیده قومیت و مذهب از درون توسط نخبگان سیاسی اقوام و مذاهب و از بیرون توسط کشورهای منطقه تقویت گردیده و زمینه را برای بروز خشونت و جنگ‌های نیابتی در خود پرورانده و بستر ساز استمرار منازعات خشونت‌آمیز خواهد بود.

در فرهنگ موجود، استعداد های افراد شکوفا شده نمی‌توانند، آزادی و امنیت در آن محقق نمی‌شود و همدلی، خلاقیت، تنوع‌پذیری و تکررگرایی در آن خفه می‌شود. این فضای اجتماعی- فرهنگی در ستیز با زندگی، زیبایی، صلح، سلامتی، خوشی و نیل به توسعه در ابعاد مختلف آن است. این مجموعه مشکلات فرهنگی، سبب توجیه روزمره‌گی‌ها و بار آمدن آدم‌های فاقد دورنمای صلح‌آمیز در افغانستان شده است.

با توجه به مشکلات موجود، پیشنهادات زیر به آدرس حکومت، سازمان‌های مدنی، رسانه‌ها و شهروندان به‌منظور حل مشکلات فرهنگی کشور پیشکش می‌شود:

۱. حکومت باید در قدم نخست، یک دورنمای صلح ملی را بر اساس مفاد قانون اساسی و

- تعهدات بین‌المللی اش طرح، تعریف و سپس به تطبیق آن بپردازد.
۲. سهم‌سازی مردم در پروسه صلح تا مردم در پروسه و نتیجه صلحی که به دست می‌آید، خود را شریک بدانند و در آینده به‌عنوان صاحبان صلح در حفظ آن تلاش و احساس مالکیت کنند.
 ۳. سرمایه‌گذاری برای ارتقا و مهندسی کردن فرهنگ جامعه در راستای صلح از طریق سیاست‌گذاری فرهنگی و تعیین اهداف نظام آموزشی کشور در مطابقت به ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر و ماده‌های ۲۸ و ۲۹ کنوانسیون حقوق اطفال به‌صورت خاص و سایر تعهدات بین‌المللی حقوق بشر به‌صورت عام.
 ۴. تلاش صادقانه برای تأمین حقوق بشر؛ حقوق سیاسی-مدنی و حقوق اجتماعی و فرهنگی؛ زیرا محرومیت مردم از حقوق بشر، ریشه بسیاری از منازعات در کشور محسوب می‌شود. در صورت نادیده گرفتن حقوق بشر و تداوم نقض آن، صلح پایدار امکان آستن پیدا نخواهد کرد.
 ۵. سازگار کردن محتوای نظام آموزش دینی در جهت صلح و فراهم کردن زمینه آموزش متولیان دین و تهیه و چاپ منابع آموزشی دینی در داخل کشور.
 ۶. تأسیس یک مرکز صلح‌پژوهی ملی و در نظر گرفتن یافته‌های تحقیقاتی این مرکز در پالیسی‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌های اداره‌های ذیربط دولتی به‌صورت دوامدار.
 ۷. ایجاد و تقویت پالیسی ملی حمایت از مکاتب و مؤسسات تحصیلات عالی، مؤسسات هنری، کتاب‌خانه‌ها، مرکزهای تحقیقاتی و ترجمه و نیز ترویج فرهنگ کتاب‌خوانی و مقاله‌نویسی در کشور.
 ۸. مبارزه جدی و صادقانه با فساد و تقویت مکانیزم‌های شفافیت و پاسخ‌گویی لازم به مردم.
 ۹. حکومت باید با استفاده از ابزارهای تبلیغاتی و عملیه‌های روانی مستمر به شکل مؤثر و دوامدار برای جلب اعتماد، همگرایی و همکاری مردم با حکومت مرکزی و با یکدیگر بهره‌جوید و با مردم به شکل عادلانه و توأم با شفافیت و پاسخ‌گویی رفتار کند تا مردم احساس نکنند که در حق‌شان تبعیض روا داشته می‌شود.
 ۱۰. تأسیس یک «مرکز ملی آموزش‌های مدنی». این مرکز-جدا از نظام آموزش رسمی- به تولید و آموزش مهم‌ترین، مبرم‌ترین و ضروری‌ترین مسائل مدنی که فرایند حل منازعات، زندگی بدون خشونت، قانون‌مداری، دیگرپذیری و همزیستی مسالمت‌آمیز میان مردم افغانستان را تسهیل کند، بپردازد.



۱۱. از آنجا که دولت محصول وضعیت اجتماعی- فرهنگی است، لذا هر شهروند در قبال تغییر، بهبود وضعیت و پویایی فرهنگی جامعه خویش مسئولیت فردی دارد؛ بنابراین، حرکت از وضعیت موجود به سوی وضعیت مطلوب و ایجاد یک دولت قوی و مدرن، وابسته است به سعی و تلاش هر شهروند؛ پس همه باید برای تحقق تغییرات لازم گام‌های مؤثر برداریم.

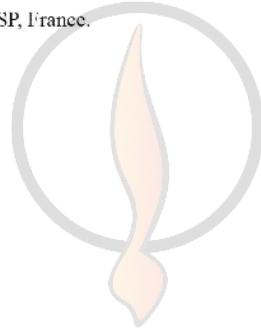
منابع

۱. آریانفر، عزیز (۱۳۹۳)، ریشه‌های ناکامی و شکست پروژه‌های ملت‌سازی و دولت‌سازی در افغانستان.
۲. ابراهیمیان، سید حسین (۱۳۹۱)، «بازخوانی مفهوم مهندسی فرهنگی و آسیب‌شناسی فرهنگی در نظام آموزش عالی»، مجله مطالعات قدرت نرم، سال دوم، شماره ۵.
۳. اشتریان، کیومرث (۱۳۹۱)، مقدمه‌ای بر روش سیاست‌گذاری فرهنگی، انتشارات جامعه‌شناسان، چاپ اول.
۴. اکبری چایی‌چی، رسول و مهدی حسن‌زاده (۱۳۹۲)، «بررسی جایگاه صلح فرهنگی در قرآن کریم»، دوفصلنامه آموزه‌های قرآنی، شماره ۱۷.
۵. بوتول، گاستون (۱۳۷۱)، جامعه‌شناسی صلح، ترجمه هوشنگ فرخجسته، تهران، نشر شیفته.
۶. پژوهشکده تحقیقات استراتژیک (۱۳۸۶)، گروه پژوهش‌های فرهنگی و اجتماعی، تنوع فرهنگی و همبستگی ملی، پژوهشنامه شماره ۸.
۷. ریتزر، جورج (۱۳۸۸)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، چاپ چهاردهم.
۸. زاهد، سید سعید، محسن جاجرمی‌زاده و سید محمدرضا تقوی (۱۳۹۲)، «فرهنگ به‌منابه رسانه‌ای بین اراده و عمل جمعی (مطالعه تطبیقی فرهنگ اسلامی و سکولار)»، دوفصلنامه علمی- پژوهشی مطالعات میان‌رشته‌ای در رسانه و فرهنگ، سال سوم، شماره ۲.
۹. زرگر، افشین (۱۳۹۰)، «مدل‌های دولت- ملت‌سازی: از مدل اروپایی تا مدل اورآسیایی»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهارم، شماره ۷.
۱۰. ساعد، نادر (۱۳۹۰)، مجمع جهانی صلح اسلام، حق بر صلح عادلانه، تهران، دبیرخانه کنفرانس بین‌المللی ائتلاف جهانی علیه تروریسم برای صلح عادلانه، چاپ دوم.
۱۱. کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان (۱۳۹۷)، «حمایت از حقوق قربانیان مخاصمات مسلحانه و تروریسم (گزارش تحقیق ملی)»، ناشر: کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.
۱۲. محمدی، شمس‌الدین (۱۳۹۴)، جزوه درسی نظام سیاسی اسلام، کابل، مؤسسه تحصیلات عالی زاول.
۱۳. منافی شرف‌آباد، کاظم و الهام زمانی (۱۳۹۲)، «نقش نظام آموزش عالی در مهندسی فرهنگی جامعه»، مجله مهندسی فرهنگی، سال هشتم، شماره ۷۷.
۱۴. می‌یر، پیتر (۱۳۷۶)، جامعه‌شناسی جنگ و ارتش، ترجمه محمدصادق مهدوی و علی‌رضا ازغندی، تهران، نشر قومس.
۱۵. نفیسی، رسول (۱۳۷۹)، «فرهنگ سیاسی و هویت ملی»، فصلنامه مطالعات ملی، سال دوم، شماره ۵.

۱۶. الوند، مریم و محمدحسین احمدی (۱۳۹۱)، «نقش قوم‌گرایی در ناآرامی‌های اجتماعی»، فصلنامه پژوهش انتظام اجتماعی، سال چهارم، شماره ۲.

۱۷. هما همت (۲۰۱۹)، «زن‌ستیزی در نظام آموزشی افغانستان»، ناشر: سایت بی‌بی‌سی فارسی.

1. Eslami, reza, Somca & Hooman Movassagh(2014), Peace Education in Iran: Challenges and Prospects, Journal of Peacebuilding & Development Publication details, including instructions for authors and subscription information: <http://www.tandfonline.com/loi/rjpd20>.
2. Galtung, Johan,(2003), Positive & Negative Peace, School of Social Science, Auckland University.
3. Galtung, Johan. 1967, 2005. Theories of Peace: A Synthetic Approach to Peace Thinking. Oslo: International Peace Research Institute.
4. Galtung, Johan. 1990. "Cultural Violence". Journal of Peace Research. Vol. 27, No. 3.
5. Galtung, Johan. 2000. Conflict Transformation by Peaceful Means. Geneva: United Nations.
6. Peter, J.P. & C.J. Olson (2005). Consumer Behavior, McGraw- Hill Press.
7. UNESCO's Program of Action, Culture of Peace, and Non-Violence, A vision in action, (2013), Place Fontenoy, 75352 Paris 07 SP, France.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴